

بسم الله الرحمن الرحيم

متن های سوره نصر

به نام خداوند عدالت گستر

همان پروردگاری که با نزول این سوره مبارک مژده فتح بزرگی را به مسلمانان می دهد.

همان بشارت دهنده ای که در این سوره نوید فتحی فراگیر در تمام جهان را در آینده بیان می کند.

همان خدایی که برای بارها و بارها در این سوره یکی دیگر از پیشگویی های قرآن کریم را مطرح می فرماید.

مهدی جان بنا به پیشگویی این سوره در روزگاری که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تمامی خوبان عالم در آن حضور خواهند داشت و از ثمرات پیروزی حق در زمین بهره مند خواهند شد آیا ما نیز لیاقت آن را خواهیم داشت تا در رکابت گام برداریم.

آقا جان می دانیم که با حضور نورانی شما نصرت ها و فتوحات بسیاری در زمینه های مادی و دنیوی و علمی به برکت وجود نازنین شما در عالم پدیدار خواهد شد و همین در وهله ی اول باعث توجه جهانیان به اسلام و سپس تمایل به آن میان ایشان خواهد شد ما را بپذیر چرا که همه ما آرزومند درک آن شرایط هستیم.

اللهم عجل لولیک الفرج

برگرفته از نظرات آیت الله طباطبایی و برخی از بزرگان چون آیت الله حائری شیرازی

نویسنده: معصومه بهرآبادی

تو این شلوغی ها و برو بیهای دنیا، ما آدم ها خیلی وقت ها حواسمون سخت گرم بالا و پایین های زندگی مون همیشه، وقتی دچار مشکل میشیم لب به شکایت باز می کنیم: پس خدا این وسط کجاست؟ چرا یه نگاهی به من نمی کنه؟ چرا حواسش به من نیست؟

اما یادمون میره که خدای مهربون همیشه و همه جا و همه وقت نگاهش به ما هست، فقط و فقط کافیه که ما سربرگردونیم؛ زیبایی های دنیا رو ببینیم و درک کنیم، از خلقت بی عیب و نقص خدا لذت ببریم، اون موقع هست که می بینیم خدا از قبل حواسش به ما بوده، اونقدر مهربونه که حتی وقتی به گذشتمون نگاه می کنیم می بینیم که نگذاشته هیچ اثری از خطاها و اشتباهاتمون باقی بمونه و چه گره هایی از ما باز کرده و می کنه.

اونموقع است که مفهمیم همین بالا پایین های زندگی و یاری و کمک خدا تو موقعیت های سخت چقدر باعث رشد و بزرگ شدنمون شده

آره درسته؛ خدای مهربون ما قبل از اینکه ما حواسمون بهش باشه، حواسش به ما هست.

ویسنده: انسیه اسلامی

در این فکر بودم که چه کارکنم تا فرزندانم را درست تربیت کنم که ولی خدا روی زمین باشند. این جمله در ذهنم همیشه تداومی می شد و بارها از افراد مختلف شنیده بودم "خودت را تربیت کن تا فرزندان تربیت شود" یعنی چه کاری کنم! خدایا چه کنم؟! ...و این علم که برای هر سوالی جوابی دارد و کمی صبر می خواهد تا کائنات دست به دست هم داده تا به جواب برسی و بالاخره من جوابم را با آیات قرآن گرفتم.

تسبیح و استغفار ، اگر می خواهی خودت رشد کنی و فرزندان و خانواده ات رشد کنند و به سمت کمال حرکت کنند باید خدا را حمد کرد و طلب غفران داشت تا در آغوشش قرار بگیری و اگر خطایی کردی توبه کن تا از او دور نشوی. برای رشد باید اول از خودمان شروع کنیم اگر من کامل شوم و نقص هایم برطرف شود خانواده و جامعه هم رشد می یابد.

نویسنده: سمیه سامنی

"یادت نرود هر جا یاری خداوند را دیدی ، تسبیح و حمد گوی"

هنگامی که در جامعه ای نصرتی پدیدار می شود و خدا قصد دارد آن جامعه را یاری رساند برای تحقق دینش که خود فرموده است که دین فقط اسلام است "إن الدین عند الله الإسلام" و فتحی اتفاق می افتد که درهای بسته ای که سدی برای به کمال رسیدن افراد جامعه بوده است باز می شود و راه رسیدن به کمال تحقق می یابد ولی برای بقا و پایداری این جامعه در دین خدا موانع بسیاری در این مسیر وجود دارد و راه پر فراز و نشیبی را باید افراد طی کنند که این جز با تسبیح و حمد هموار نمی شود کما اینکه لغزشهایی هم صورت می گیرد که باید استغفار کرد که با همین غفران است که می توان در این مسیر همواره در آغوش خداوند بود که دوری از خداوند منجر به فاصله گرفتن از دین اسلام می شود و این ستایش و شکر گذاری است که درونیات افراد را مستحکم می کند که در فتنه ها و آسیب های زمانه درست تصمیم بگیرد و از مسیر الی الله دور نشود.

و این برنامه ای برای رشد و تربیت در یک جامعه است که خداوندی که ما را آفریده و به وجود ما آگاه است می‌داند برای رسیدن به کمال به چه چیزهایی نیاز داریم و آن تسبیح و حمد به همراه استغفار و توبه است که رشدی اتفاق بیفتد که بقا و پایداری دارد و همه چیز در عمل انسان است که همان عمل به واجبات و ترک محرمات است و تمام دین در این است.

نویسنده: سمیه سامنی

از آن روز که دیدگانم بر عالمی گشود که تا چشم کار می کرد ذره بود و ذره، بر خود لرزیدم. ترس از قدرت بی کرانه ات در وجود ذره ای چون من نمی‌گنجید. ذره ها در تلاطم آمدن به عالم دیگر گوی سبقت را از یکدیگر می ربودند و من مبهوت مانده بودم که ناگاه دستی را بر سرم حس کردم. دستی که با سنگینی عشق شیرینش، ترس را در همانجا مدفون نمود.

دیدگان حسرت بار ذرات، آخرین تصویر حک شده در روحم ماند و سپس به دنیایی تاریک اما گرماگرم عشق آرمیدم.

عشقت را با واژه ی مادری بر من چشاندی و هر قدر قد کشیدم پيله ای دیگر به دور خود تنیدم. در آن کاخ پوشالی ام برای خود منی شده بودم و چنان به تاخت از تو دور می شدم ،گویا تشنه ای هستم که در عطش آبی همچو سراب جان از کف می‌دهد.

سالها گذشت...تا در سیاه‌چاله ی وجودم معطوف نوری شدم. آن نور تو بودی ای مهربان خدای من. باز هم دست پر مهر تو بر سرم بود. تمام این سالها هم همینطور بود، اما چرا عطش آب خیالی مرا کور و کر کرده بود؟

ذره ذره ی وجود تاریکم تمنای تو شده بود زیبای بی مثال...

طفلی بودم که برای آغوش مادرش دیوارها را از هم می‌پاشد در هیاهوی بی قراریش...

عشق تو همان نصری بود که در ابتدای خلقت با جان من عجین نمودی.

آتشی از جنس نور که هرچه بر آن افکندم شعله ورت‌تر شد تا عاقبت پيله های جانم را در هم درید و نور را دیدم که در پی از هم پاشیدن چشمانم از هر سو به جانم حمله ور شده است. دیدگانم از نور می‌گریخت و یارای قدمهایم فرستاده ی مهربانی تو بود.

او بود که تمام جانم را در دایره ی بی کرانه ی عشقت مهر کرد. حال که چشمانم با نور به تماشای زیبائیت نشست است، می بینم تمام آن ذرات را که جانشان دوباره یک نوا شده است به یکتائیت و آن فرستاده را که در تو غرق شد به مهربانیت.

ای تمام معنای مادریم، بر من ببخش تمام نادانیم و تمام آن روزها که از یاد برده بودم، گرانبهاترین دارائیت در جان من به امانت بر جای مانده است.

باز همانند ازل که ذرات به تو شهادت دادند، شهادت می دهم که تویی تمام هستی و نیستی ام ای مادرانه ترین مادر عالم...

نویسنده: ندا سلماسی

یکی بود یکی نبود..

علی آقای قصه ی ما کلاس چهارم بود و عاشق مدرسه و ورزش.

یه روز که مامان علی غذا درست می کرد علی با عصبانیت وارد خونه شد و کیفشو یه طرف پرت کرد. مامان علی گفت: علی جان سلام...

علی با ناراحتی جواب سلام مامان رو داد و رو میل نشست.

مامان: چی شده پسرم؟

علی: امروز معلم ورزشمون نیومد دیگه هم نیامد.

مامان: خب عزیزم حتما مشکلی براش پیش اومده. چرا اینقدر عصبانی شدی؟

علی: مامان یک ماه دیگه مسابقات فوتبال بین مدارس هست. قرار بود ما هم شرکت کنیم شاید اول می شدیم. اینجوری دیگه حتی نمی تونیم تو مسابقه شرکت کنیم. گفتن باید تمام تیمها مربی داشته باشن.

اینو گفت و زد زیر گریه. مامان کنارش نشست دست رو شونه ش گذاشت، دلداریش داد و گفت: علی جان گریه که دردی رو درمان نمی کنه. شما باید به تمرینتون ادامه بدید حتما مربی جدید هم پیدا میشه.

علی: اما آقای ناظم گفت این موقع سال پیدا کردن مربی کار سختیه.

مامان: باشه عزیزم، شما تلاش کنید امیدتون به خدا باشه.

صبح روز بعد، علی به مدرسه رفت و حرفهای مامانشو به بچه ها گفت، اما فقط ۳ نفر برای تمرین با علی رفتند. دو هفته گذشت و هنوز مربی جدید پیدا نشده بود. بچه ها کم و بیش برای سرگرمی سر تمرینها حاضر می شدند در حالیکه علی و دوستانش مصمم تلاش می کردند. آقای ناظم هم که اینهمه تلاش بچه ها را می دید تصمیم گرفت هر طور شده مربی جدید را پیدا کند.

بالاخره یک روز صبح که بچه ها برای تمرین آماده شدند، مربی جدید کنار زمین فوتبال منتظر آنها بود. مربی با صدای بلند گفت: بچه ها من مربی جدیدتون هستم. می دونم کمتر از دو هفته ی دیگه به مسابقات مونده اما شنیدم که این مدت سخت تلاش کردید. به امید خدا ما پیروز میدانیم.

علی و بچه ها جیغی از خوشحالی کشیدند و شروع به دست زدن کردند. اشک تو چشمهای علی جمع شده بود. بالاخره مربی جدید اینجا بود، کنار زمین فوتبال مدرسه شون. حالا دیگه شانس شرکت در مسابقه را داشتند. بچه های دیگه هم که مربی جدید رو دیدند کم کم به تیم اضافه شدند و همگی تمرین جدی را شروع کردند. دو هفته به سرعت گذشت و روز مسابقه فرا رسید.

تیم مدرسه ی علی به سرعت مسابقات مقدماتی را با پیروزی پشت سر گذاشت و به فینال رسید. تیم حریف بسیار قوی و سر سخت بود البته علی و دوستانش هم چیزی از اونا کم نداشتند اما حین مسابقه بارها و بارها هم تیمی های علی مرتکب خطا می شدند که متأسفانه نتیجه ی این خطاها، مجروح شدن یکی از بازیکنان تیم حریف شد. مسابقه به نفع تیم مدرسه ی علی با نتیجه ی ۲ بر ۱ تمام شد و مقام اول مسابقات به بچه ها رسید.

علی و دوستانش به شدت خوشحال بودند اما مربی کمی گرفته به نظر می رسید. هنگامیکه آنها با مدالهایشان به مدرسه برگشتند، همگی به دفتر آقای مدیر رفتند.

آقای مدیر به همه ی بچه ها و مربی تبریک گفت اما کمی بعد با دلخوری رو به بچه ها کرد و موضوع خطاها را مطرح کرد. بچه ها با شرمندگی سر به زیر انداختند. آقای مربی که شرمندگی بچه ها را دید از طرف آنها عذرخواهی کرد و گفت: بچه ها قول می دهند در بازیهای بعد چنین اتفاقاتی نیفتد.

علی و دوستانش همگی عذرخواهی کردند و برای دلجویی از بازیکن آسیب دیده به عیادتش رفتند.

علی از این مسابقه درسهای زیادی گرفت و مهم ترینش تلاش بدون خستگی بود که منجر به پیروزی شد.

نویسنده: ندا سلماسی

با آشنایی با این سوره ها مخصوصا سوره نصر بارها از خودم سوال می‌کنم:

آیا به عنوان یک مسلمان و کسی که شاگرد قرآن هست تا چه حد توانستم وظیفه ام را نسبت به دین و امامم انجام بدم و اگر الان امام زمان بیایند میتوانم بگویم من یک مسلمان و لایقی هستم؟

با تدبر در سوره نصر شاید تا حدی بتوانم به سوالاتی که در ذهنم هست پاسخگو باشم،

نصر یعنی یاری کردن، این یاری به هر صورت که برای افراد جامعه امکان پذیر است صورت می‌گیرد

از بچه های ابتدایی گرفته تا افراد مسن،

یاری را به بچه ها با کار خوب کردن آموزش می‌دهیم و به نسبت سن این یاری معناهای دیگر می‌گیرد، به طور

مثال

مجاهدین در زمان پیامبر برای فتح دین خدا علیه مشرکان پرچم فتح را بالا بردند و به این طریق پیامبر را یاری دادند، پس دین خدا هر لحظه تشنه نصر و یاری است چه در آن زمان و چه در جامعه امروز فقط مدل یاری فرق میکند، و ما باید بدانیم که چطور میتوانیم فتح را نصیب دین و ولایت بکنیم حالا خداوند در این سوره خطاب به پیامبر، پیامبر خوبیهها، پیامبری که اسوه طهارت است، می‌فرماید استغفار و توبه کن براستی چه حکمتی در این آیه نهفته است؟

پیامبر برای امت مثل پدری است که اگر فرزند دچار خطا شود پدر مثل یک حامی و تکیه گاه از او حمایت می‌کند ، پس اول با حمد و تسبیح خدا و بعد با استغفار از امتش حمایت می‌کند و در ضمن به آنها می‌آموزد که هنگام ذنب و خطا چطور از درگاه ربوبیت آمرزش بخواهند و اینکه آغوش خدا همیشه برای بنده های خطاکار باز است، او تواب است، پس ای بنده هیچ وقت نا امید نشو و هر وقت و هر جا که خودت را در حال غرق شدن دیدی بدان که غریق نجاتی نگران توست و منتظر شنیدن صدای توبه توست تا دستت را بگیرد و از ورطه هلاکت نجات دهد پس باید به خود ببالیم که چنین خدا و پیامبری داریم که در تمام لخطات مراقب ما هستند و نا امیدی برای ما معنایی ندارد

به امید روزی که پرچم فتح را در دستان مولایمان ببینیم

نویسنده: آذر اربابی

بازهم مثل همیشه نصر و یاری خدا آمد و خود به چشم دیدید که شما مسلمانان یاری شدید و فتح و پیروزی خدا از راه رسید و اینگونه بود که شما شادی پس از پیروزی را چشیدید

در این هنگام مردم دسته دسته در دین خدا وارد شدند و این؛ شادی پیروزی را مضاعف کرد.

در این هنگام وحی نازل شد که ای پیامبر اکنون وقت آن رسیده که با کنار زدن موانع زیبایی دین خدا را دیده و لب به حمد او بگشایید و به سوی او رهسپار شوید و از استغفار مدد جوئید تا اثرات سوء جامعه را برطرف کنید و جامعه را در راستای هدف الهی سوق دهید.

و پیامبر به تسبیح خدا و استغفار پرداخت. نه تنها فقط از جانب خود و برای خود بلکه برای کل جامعه مسلمین و گروههای وارد شده در دین.

اما همیشه کسانی هستند که از همراهی ولی خدا غافل می شوند و آن می شود که نباید بشود.

سقیفه اتفاق می افتد در خانه به آتش کشیده می شود و حق ولایت غصب می شود.

و اکنون بعد از گذشت سالیان سال هنوز هم نصر الهی می آید پیروزی ها اتفاق می افتد همچنان در هر دوره امام زمان و ولی خدا در آن دوران به تسبیح خدا و استغفار می پردازد نه تنها فقط از جانب خود و برای خود بلکه برای کل جامعه مسلمین و هنوز هم ما مردم از همراهی با ولی خدا غافلیم و این می شود که هست غیبت غیبت و باز هم غیبت

نویسنده: قاسمی

روزی روزگاری در سرزمینی نه چندان دور، شیطان بزرگ مردم آن سرزمین را طلسم کرده بود. آنها غرق گناه و تاریکی شده بودند و گویا هیچ دریچه ای به سوی نور وجود نداشت به جز کوه بسیار بزرگ و مرتفعی که از دیرباز در وسط شهر می درخشید. این کوه که قله اش در میان مه و نور پنهان شده بود، بسیار زیبا بود. هرچقدر به قله نزدیک تر می شد دست نیافتنی تر به نظر می رسید. مردم آن سرزمین علاقه ی خاصی به آن کوه داشتند و می دانستند رسیدن به صاحب کوه همان راه نجات آنهاست اما بارها و بارها افرادی به تنهایی از کوه بالا رفته بودند و سقوط کردند. همین موضوع باعث ترس و وحشت دیگران شده بود. آنها ناچار به ادامه ی همین زندگی ظلمانی خود بودند.

یکی از همین روزها بهترین مرد آن سرزمین، به میان شهر آمد و با صدای بلند مردم را فراخواند. او می گفت خداوند کوه، مرا انتخاب کرده تا همه ی شما را نجات دهم و به قله ی کوه برسانم. ابتدا هیچ کس باور نکرد و عده

ای هم او را مسخره کردند. شیطان بزرگ مدام در میان مردم می چرخید و آنها را از کوه دور می کرد اما چند روز که گذشت، آنها مرد را همراه چند نفر آماده بالا رفتن از کوه دیدند. شوق رسیدن به قله، بقیه ی مردم را هم وسوسه کرد. کم کم بقیه هم دسته دسته به مرد پیوستند.

مرد به آنها گفت این کوه موانع بسیاری دارد و بالا رفتن از آن سخت و دشوار است اما اگر همگی پشت سر من حرکت کنید و به یکدیگر کمک کنید حتما موانع را کنار می زنیم و خواهید دید بعد عبور از هر مرحله سختی، چه زیبایی شگفت انگیزی در انتظار ماست. به یاد داشته باشید در راه به عقب بر نگردید و اگر پایتان لغزید نترسید من به یاری صاحب کوه، شما را بالا می کشم.

آنها حرکت کردند و مرد جلوی همه با سختی بسیار اما با یقین و عزمی راسخ حرکت کرد. از هر مرحله ای گذر می کردند به ایستگاهی می رسیدند که قسمتی از روح تاریک آنها نورانی می شد و چنان احساس شعفی به مردم دست می داد که مشتاق ادامه ی مسیر می شدند. بارها و بارها پایشان لغزید اما همیشه آن مرد بود که به یاریشان می شتافت. بالاخره بعد از سختی های بسیار هنگامی که نزدیک قله رسیدند تمام مردم یکپارچه نور شده بودند و هیچ ظلمتی با آنها نبود. موانع آخرین ایستگاه هم کنار زده شد و حالا فقط نور بود و صاحب کوه... مردم شهر نجات پیدا کرده بودند و غرق در شادی بودند. پای کوه و در شهر صدای فریاد شکست شیطان بزرگ پیچیده بود و قله ی کوه صدای شادی مردم و نور مطلق در هم آمیخته بود. آنها به مرد اعتماد کردند و شیطان را کنار زدند. صاحب کوه هم همه ی آنها را نزد خود پذیرفت.

نویسنده: ندا سلماسی

بسم الله الرحمن الرحيم اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس يدخلون في دين الله افواجا

بچه ها روی زمین خاکی، دور قوطی روغنی که توش آتیش روشن کردن نشستن و برای هم قصه تعریف میکنن. هر چند وقت یه بارم صدای قار و قور شکم یکیشون توجه بقیه رو به خودش جلب میکنه....

بالاخره اون منجی همیشگی با چند تا کیسه غذا تو دستش از راه میرسه. هرکسی از یه طرف سمتش میدوه و گروه گروه دورش وایمیسن یکی غذاشو میگیره و همون جا شروع میکنه به خوردن یکی التماس میکنه که غذای اضافه تر بگیره

پسر کوچولویی پاشو محکم گرفته و میخواد بره تو بغلش، دخترکی با چشمای درشت شده و سرکج بهش میگه شما دوست خدایی؟

فسیح بحمدربک

خانم پرستار دستم رو می‌گیره و کمکم می‌کنه از روی تخت پایین بیام. دستم و بالا می‌گیرم و سمت جلو حرکت می‌کنم.

صدای پنجره رو می‌شنوم که احتمالا با دستای خانوم پرستار باز میشه رد انگشتای خورشید رو رو صورتم حس می‌کنم خانم پرستار میگه: آماده ای؟

سرم و آروم تکون میدم و اون لایه لایه پنبه‌ها و پارچه‌ها رو از رو صورتم کنار می‌زنه و من به کمک اون حالا برای اولین بار زیبایی طلوع آفتاب رو می‌بینم...

و استغفره

پشت در وایسادم آروم سرمو کج می‌کنم و بابا رو تماشا می‌کنم دو زانو رو به قبله نشسته سرشو بالا گرفته و میگه: خدایا من کاری که فکر می‌کردم درست بود و انجام دادم بقیه ش رو به تو میسپارم خودت نتیجه ش رو خیر کن بابا متوجه حضورم میشه با چشمش اشاره میکنه که بیا نزدیک.

آروم میرم و سر به زیر کنارش وایمیسم

بعد از کلی من من میگم: بابا یه چیزی بگم دعوا نمی‌کنی؟... من امروز تو مدرسه دعوا کردم مدیرمون گفته باید شما بیای...

بابا مثل همیشه با لبخند مهربونش نگاهم میکنه و قبول میکنه اما من ...

خیلی خجالت کشیدم که اون باید بخاطر من عذرخواهی کنه بخاطر بابام که شده به خودم قول میدم دیگه کاری نکنم که شرمندش بشم

انه کان توآبا

بازم درگیر دنیا شدم، باز به مشکل خوردم، بازم از رفتارای آدما کلافه شدم و بازم مثل همیشه دیوار کوتاه تر از مامانم پیدا نشد که عصبانیت و خستگیا مو سرش خالی کنم

اما مثل همیشه این غرور بیجا نمی زاره برم عذرخواهی. کنار خونه نشستم و با موبایلم بازی می کنم اما اون هی از دور با لبخند به منی که هی نگاهمو ازش می دزدم چشم دوخته و با لحن بامزه ی همیشگیش میگه:
حس می کنم یکی میخواد بیاد از دلم دربیاره هههه. نه نه تو رو خدا راضی نیستم دستمو ببوسی، تو رو خدا اینقدر شرمنده نباش...

خندم میگیره و از جام بلند میشم که برم برای آشتی. مامانم خدا نیست اما گمونم شاگرد خداست

نویسنده: ریحانه آجری

خدایا امروز با نصرت حقت قلم به دست گرفتم تا بنویسم از نصر

خداوند اراده کرده تا دین خود را توسط مومنان اقامه کند... وقتی صدای قد قامت را شنیدم دست به کار شدم تا دوباره بنویسم اما این بار قلم جلوتر رفت و اختیار از من ربود و نمی دانم چطور شد که من هم همراه با او مسافر این خطوط شدم . همسفر همیشگی ام قلم... امروز که ب صدای قد قامت پرستوی مهاجر چشم گشودم

و دوباره به تطهیر کردم روحم را در حوضچه حمد و به جماعت

نماز استغفار را قامت بستم تا شاید اینگونه شامل و لایق نصر الهی شوم و او و به خود می خواند مرا

اوست که می داند آن چرا که من نمی دانم..... آری فرمان می پذیرم و قطره ای که در جماعت شود جاری می شود. می شوید غبار گناه رو از چهره شهر خسته و آلوده و در ورای این پاکی هم همه ای برپا می شود و فتح الهی ناز می شود و او می آید..... التماس نور

نویسنده: سیدان

سلام ای خدای مهربان

ای خدایی که همیشه نصر و یاری ات قرین زندگی بندگان بوده و هست

به حق سوره نصر قسمت می دهیم همانگونه که در فتح مکه، به نصر تو فوج فوج مردم به دین اسلام و انسانیت وارد شدند و قلب پیامبرت را به فتح اسلام خوشحال نمودی؛

هم اکنون هم در این دنیای پرهیاهو و پر از ظلم و فساد، بازهم نصر خودت را نصیب ما گردان و امام زمانمان را یاری بخش تا به برکت ظهور ایشان فوج فوج مردم تمام دنیا وارد حریم امن اسلام، انسانیت، عدالت، برابری و برادری بشوند و قلب آن امام نازنین به فتح دوباره اسلام شاد و راضی گردد.

نویسنده: بلالی

خیلی دوست دارم اسم سوره ها را در ذهنم چیز دیگری بگذارم تا با فکر کردن به اسم انتخابی ام محتوای سوره را به یاد بیاورم

نام سوره را علم داری نبی گذاشته ام

وقتی دلت باید به وسعت تمام عالم شود و مسئولیت افواج را به عهده بگیری؛ دستور داده میشوی به تسبیح!

احتمالا تسبیح بزرگ کننده ی جان آدمی است

او جلودار است مثل تخریب چی های میدان جنگ، آرام ولی دقیق گام برمی دارد.

زیبایی ها و حقیقت را با نور وجودش روشن می کند موانع را کنار می زند، درک و بروز این زیبایی ها را در انسان بیدار می کند اصلا آمده است تا مین های میدان را خنثی کند و کوچکترین شر و آثار شری را باقی نگذارد

میدان را پاکسازی می کند که افواج جهت اصلی را پیدا کنند

خداوند این رجوع دائمی افواج را به خود و علم داری نبی می خواهد که جز با تسبیح میسر نخواهد شد

و اما ما ...

پیاده نظام های این علم داری نبی هستیم و فقط کافیست پا جا پای او بگذاریم .

نویسنده: m.h

من خسته بودم و گمشده در خود، تمام وجودم اضطراب بود و وحشت، وحشتی که تمام من را در بر گرفته بود. سرم جولانگاه افکار، و سوال بود که پرسه میزد در من؛ کی ام من؟ چرا آمده ام؟ چرا می روم؟ مرا به کجا می برند؟ چرا به جبر در این آمدن و رفتن گرفتار شدم؟ مرا چه می شود؟ در گوشه ای سرد نشستم، زانویم را به بغل گرفتم، سر بر زانو گذاشتم و گریستم؛ بند بند وجودم رهایی می خواست از این وحشت، که ناگاه ندا آمد، برخیز، سرت را

بلند کن. سرم را که بلند کردم نور دیدم و نور دیدم و نور، و راهی که برایم روشن شد. نور مرا در آغوش گرفت و من آرام شدم. گفت: تو رها نشدی، تو تنها نیستی، تو آمده ای که بروی از این راه. گفتم: به کجا؟ گفت: راه تو را میبرد به نور، به جاودانگی، به او، که شبیه او شوی. من شبیه او شوم؟ مگر می شود؟ مگر می توانم؟ فاصله ما تا ابدیت است؛ گفت: او با توست، تو بخواه و قدم در راه گذار، راه تو را با خود می برد به او. دیدم که دسته دسته گمشده هایی چون من به سمت راه می آیند و من به او نگاه کردم و هر چه به او می نگریستم عیب هایم نمایان تر می شد. من دور بودم از او خیلی دور، آیا می توانم؟ گفت: بخواه و قدم بردار و من قدم در راه گذاشتم و خالی شدم از سوال و فقط او را می نگریستم و قدم برمی داشتم و می دیدم که ذره ذره شبیه می شوم؛ آری من می توانم چون او همیشه مرا می دید حتی زمانی که گمشده بودم در تاریکی. من تنها نبودم، او با من بود و من دور از خود، او مرا به خودم رساند و من راه را دیدم. حال تنها یک سوال برایم مانده، تا پایان زمانم چقدر از این مسیر را می روم؟ چقدر شبیه او می شوم؟ آیا آنقدر بزرگ می شوم که به امام زمانم برسم و ناصر امام زمانم در فتح عظیم ظهورش باشم؟ و زیر لب می گویم تو بخواه و قدم بردار، او با توست.

نویسنده: سمیه متولی زاده

توبه. استغفار. تسبیح

این کلمات شما رو یاد چی میندازن؟

یاد گناه؟ آدم گناهکاری که باید از کارای بدش توبه کنه؟ باید تسبیح دستش بگیره و کلی ذکر بگه تا خدا ببخشدش؟

نه، یه کم صبر کن...

می خوام از یه زاویه جدید بهش نگاه کنی.

بیا برگردیم از خارج از گود، به خودمون نگاه کنیم. به عنوان انسان.

ما اومدیم توی این دنیا، یه دوری بزنیم و برگردیم. برگردیم کجا؟ پیش همون کسی که ما رو فرستاد این جا.

حالا دنیا چه شکلیه؟ این شکلیه که آدم رو مشغول خودش می کنه.

هر روز و هر ساعت یه حالی داری. یا خوابت میاد، یا گرسنه ته، یا خسته ای، یا یه چیزی رو نداری و می خوای بهش برسی، یا یه چیزی داری ازش راضی نیستی! یا...

اینا حواس ما رو دارن پرت می‌کنن. چون ما اومدیم که توی دنیا دور بزنییم، اما حول چه محوری؟ مرکز مدار ما کجاست؟ اون نقطه ی تعادل مون که نباید ازش دور بشییم؟

توی این دور زدن‌ها و رفت و برگشت‌ها و خلاصه گردش روزگار، باید حواسمون باشه توجهمون از خدا قطع نشه. وگرنه از تعادل خارج می‌شیم. این برگشتن به مدار و توجه کردنه، اسمش توبه است. لازم نیست حتما گناه خاصی کرده باشی تا توبه کنی، انسان هر لحظه و هر جا نیاز داره به این رو کردن به سمت مرکز و مبداش. به توبه.

آدمی که توی مسیرش، توی حرکتش در دنیا، تند و تند به خدا برمی‌گرده، آدمی که دنیا حواسشو پرت نمی‌کنه، بهش می‌گن تواب.

اما جالبه که به خدا هم می‌گن تواب! چه طور؟

چون خدا هر لحظه و آن به آن، به ما توجه داره. هر موقع بهش رو کنی او از قبل روش به سمت تو بوده. اصلا چون خدا همیشه به تو توجه داشته، تو هم این امکان رو داری که به او توجه کنی. چون خدا توابه، انسان هم تواب می‌شه. خدا همیشه آماده ی پذیرش ماست. کافیه بهش توجه کنی، می‌بینی که منتظرت بوده با آغوش باز...

اما شاید اینو تجربه کرده باشی

که دلت می‌خواد به خدا برگردی و هوش و حواست رو بدی به خدا، ولی نمی‌شه! انگار یه چیزایی مزاحمن و نمی‌ذارن تو کاملا روت به سمت خدا باشه. مانع این می‌شن که توبه کنی. امان از این مانع‌ها! این موانع از کجا اومدن؟

از کارای قبلی مون. از مدل رفتارمون تو زندگی. کارایی که تا الان کردیم، مسیری که تا الان اومدیم. همه کارها حتی اگر تموم شده باشن و انقضاشونم گذشته باشه، باز دنباله‌هایی دارن. مثل ردی که از حرکت هواپیما توی آسمون مونده. گاهی وقتا این آثار به جا مونده از کارها، خوب نیستن و یه خرابکاری‌هایی به بار آوردن که هنوزم حس می‌شه.

مثل حرفی که یه روزی زدی و تموم شده اما زخمش هنوز هست، یا رابطه بین دو انسان رو کدر کرده، یا لکه‌ای شده بر آبروی یک نفر...

یا مثلا اون جایی که مسئولیت داشتی، کم گذاشتی و باعث شده دومینوی کارها، کندتر پیش بره یا اصلا بین راه، متوقف بشه!

اصلا یه مثال ساده و دم دستی بگم، پوسیدگی جزئی دندونت که بهش نرسیدی و مراقبت نکردی و حالا کار به جایی رسیده که چند تا دندونت رو باید از ریشه بکشی...

تمام این‌ها و امثال این‌ها مانع‌های زندگی ما هستند، یعنی موانع رشد!

اما خبر خوب اینکه همیشه راهی هست برای جبران. برای پاک کردن آثار بد کارامون. هنوز فرصت هست. فرصت جبران هست، به بلندای نفس کشیدنمون که البته نمی‌دونیم کی به آخر می‌رسه.

پس از همین لحظه عزم می‌کنیم

که پاک‌کن جبران رو برداریم، اشتباهاتمون و آثارشون رو محو کنیم، به یاری خدا

و این چیزی نیست جز استغفار!

که استغفار راه رو برای توبه باز می‌کنه.

در کنار استغفار، گزینه‌ی دیگری هم برای باز کردن راه توبه داریم:

عینک زیبایین به چشممون بزنیم! عالم پر از زیبایی‌ها و شگفتی‌های آفرینش و طبیعت گرفته تا... خوبی‌ها و نیکی‌های آدم‌ها... و نظم و حکمت اتفاق‌های مختلف که وقتی درکشون می‌کنی، با خودت می‌گی:

عجب! چه قدر جالب همه چیز مثل پازل با هم جفت و جور شده تا فلان اتفاق بیفته!

و چه قدر قشنگه، اون وقتی که کم‌کم یاد گرفتی شکرگزار باشی و با شاکر بودن انس گرفتی، به این مرحله می‌رسی که برای این حس شکرگزاری هم خدا رو شکر می‌کنی! لذتی که فقط از دست خود خدا باید بگیری. و باز شکر و شکر و حمد... الحمدلله!

الحمدلله یعنی همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها مال خداست. دیدنش و درک کردنش هم مال خداست. ابراز و تحسینش هم مال خداست. اصلا خودِ خودِ شکرگزاری رو هم خدا بهت داده!

با این حمدها، دوباره به خدا رو کن. اما با چه نگاهی؟ حالا که زیبایی‌ها رو دیدی می‌فهمی که خدا فراتر از اون چیزیه که توی باورها ساختی. پس تمام عیب‌هایی که ته دلت به خدا چسبوندی رو بریز دور! ظلم و جهل و... همه چیز رو کنار بزن چون این‌ها با خدا نسبتی ندارن!

بعد نقص‌ها رو کنار بزن. اگر ذره‌ای احساس کردی خدا عادل مطلق نیست، خدا قادر مطلق نیست، پس خدا رو نشناختی! حالا وقتشه که هر چی نقص و کمبوده، از باورت درباره ی خدا بریزی دور و کنار بزنی...

و جلو و جلوتر بری... درست مثل شناگری که با کنار زدن آب‌ها جلو می‌ره و بیش‌تر و بیش‌تر به مقصد و مقصودش می‌رسه.

حالا هر چی محدودیت و نهایت در ذهن‌ت برای خدا تصور کردی و ساختی، بزن کنار. حدها رو کنار بزن هم درباره شناخت خدا و هم درباره رشد خودت، تا رشد کنی. به کم قانع نباش. افق دیدت رو تا بی‌نهایت بالا ببر. تسبیح کن. تسبیح یعنی همین!

وقتی تسبیح می‌کنی، دیگه از هیچی نمی‌ترسی. چون قدرت بی‌نهایت خدا رو درک کردی و حالا می‌دونی که تو بغل خدایی.

وقتی تسبیح کنی، می‌خوای خودت رو از همه ی عیب و ایرادها خالی کنی، چون بنده ی همون خدایی هستی که از هر عیب و نقصی منزله. پس وارد مسیر پیشرفت می‌شی، هر روزت بهتر از دیروزت می‌شه، برای خودت برنامه می‌ریزی در راستای شناخت خدا، و این طوری تو در حال تسبیحی. تسبیح حالت رو خوب نگه می‌داره. خوش‌بینی به خدا هم خودش یه جور تسبیحه.

حالا که راز تسبیح، استغفار و توبه رو فهمیدیم برای عملی کردنشون توی زندگیامون سراغ کی بریم؟ دستمون رو به دست کی بدیم؟

کی بهتر از پدرمون

پدری که خدا پشتشه و برایش یاری و پیروزی به ارمغان آورده

تا بایسته و تماشا کنه ثمره ی تلاش‌هاش رو

و دسته دسته وارد شدنِ آدما رو داخل دین محبت!

بله پدر مهربونمون رو می‌گم، پیامبر رحمت.

خدا پیامبر رو یاری کرده و حالا وقت تسبیح و استغفار در جامعه‌ست تا پیامبر صلی الله علیه و آله بتونن جامعه رو کمک کنن که از مدار خدا خارج نشه، و روش رو به سمت خدا برگردونه.

جامعه ماییم، جامعه رو من و شما ساختیم. بیاین ما از خودمون شروع کنیم. من پیام برای رشد برنامه ریزی کنم و کارهای اشتباه قبلیم رو جبران کنم و بعد این دایره ی تسبیح و استغفار رو بزرگ و بزرگتر کنم، به رشد دیگران

کمک کنم. آثار خرابکاری های دیگران رو من از بین ببرم و جبران کنم. عزم کنیم که اشتباهاتمون رو کم و کمتر کنیم... حتی به صفر برسونیم!

این جواری غصه‌ای از غصه‌های پدرمون رو کم می‌کنیم، این جواری باری از دوش پدر دلسوزمون برمی‌داریم و جامعه‌ای می‌سازیم که لایق بزرگ‌ترین و شیرین‌ترین پیروزی و فتح روزگاره: ظهور حضرت منجی، صاحب عصر و زمان، عجل الله تعالی فرجه. و این است قصه ی سوره ی نصر.

نویسنده: مرضیه سادات احمدی

با تو چه می‌توان گفت مهربان تر از مادرم به من، که حرف بسیار است و قلم عاجز و تو همه را میدانی که این سینه چه قدر در فراق می‌سوزد و چه قدر شرمنده از زمانی که ناخواسته سرکشی کرده و باز هم اندر خم یک کوچه مانده و باز با عشق تو سر خم کرده.

ای مهربان خدای من خوب می‌دانم، مهربانی ات را بر قلب و جان پر ز نور رسالت جاری کردی تا او هم نگران من باشد و من باز نصر تو و دست یاری ات را در لحظه‌های زندگی حس می‌کنم، می‌شنوم و می‌بینم آری تو کنارمان هستی از ازل تا ابد و من با یاری ات بالا می‌روم بالا و بالاتر تا زمانی که به نور برسیم و آن وقت است که لبخند رضایت تو برایم فتح تمام آرزوهایم است.

تو حاضری در قلب من در هر دم و هر بازدم من تو در منی و باز هم نگران من و قلب مهربان تنها رسول مهربانی ها و امام زمانم در کنار من و چه بیرحمانه گاهی قلب پر از عشق و نورش را به درد آورده ام اما او از مهربانی تو در سینه دارد و باز هم با تمام وجودش برای من دعا و استغفار می‌کند و از تو می‌خواهد که مرا ببخشی و توجه ات را برنگردانی که اگر نگاهم نکنی سرگردان می‌شوم.

او تو را حمد می‌کند و تمام زیبایی ها را که برایم آفریدی تا بهتر باشم تا تو را در او ببینم و حس کنم. او اشک می‌ریزد و من بی‌خبر از قلب پر از درد او از این همه بی‌رحمی و غفلت که دارم.

من چه کرده ام با تو ای مهربان خدا؟ من چه کردم با تو یا رسول الله؟ یا ابا صالح من چه کرده ام با قلب پر از اندوه شما در این روزگار سیاه؟ تو برای من رب العالمین بودی و هستی و خواهی بود اما نفهمیدم که چه می‌خواهم و باز هم نصرت تو بود که نور امید را برایم روشن ساخت. تو توایی و باز هم چه دلسوزانه مرا صدا می‌زنی که توبه کنم و چه مادرانه می‌گویی (هر بار اگر توبه شکستی بازآ) و بی‌صبرانه منتظر توبه واقعی من هستی که توجه ام

همه به سوی تو باشد و بس و تو فقط مرا می خواهی فقط خودم را، نصر تو همیشه جاری است عشق تو جادوانه است و من گاهی فراموش می کنم صدایم می زنی و راه را با تک تک کلمات نورانی نشانم می دهی در هر زمان و هر جا که باشم.

اکنون بیشتر از همیشه نصرت تو را می فهمم که راهی جز فتح در پیش رو ندارد و آن رسیدن به سر منزل عشق ابدی توست.

توبه می کنم و به تو پناه می آورم که مرا در آغوش گیری تا بتوانم از خود شروع کنم و از نو بسازم هر آنچه که ویران شده و اینبار به نصر جاری تو در تک تک لحظه هایم نیاز دارم و خوب می دانم که تنها پناه جان تو هستی.

می خواهم با تو عهدی بندم ای مهربانم

که با درست زندگی کردن و درست دیدن همه موانع را کنار زنم تمام تاریکی ها و غبارهایی که مانع رسیدن به توست و استغفار کنم از این همه غفلت که تنها تو تواب توبه پذیری و من دلخوشم به نور امید تو.

ای مهربان خدای من

و خوب می دانم که تو قبل از آنکه خودم بخوام مرا پذیرفته ای آخر تو کمال همه خوبی هایی و باز هم خوب می دانم که قبل از آنکه خود بخوام دست یاری پیامبر ص و امام زمانم به سمت من آمده تا بتوانم از این همه تاریکی به سمت نور حرکت کنم.

پس ای اله، فرصت را زیاد کن و نصر الهی خود را همچنان بر ما ارزانی دار تا رسیدن به روز فتح روزی که دیگر هیچ گوش سنگین و قلب آهنین نباشد. روزی که تمام یخ های منجمد وجود آب شود و سرها در گریبان خفته نباشد و جز تو را نبیند که ما به امید دیدن یار دلهای منتظر زنده ایم.

همچنان گرد جهان می گردم تا ببینم گل روی یارم

ناگهان همچو صدایی آمد یار در جان و دلت خیمه زده

نویسنده: لیلا سلماسی

«اللهم صل علی فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها و سر المستودع فیها بعدد ما احاط به علمک»

«فرا خوان الهی سوره «نصر» تقدیم به مشتاقان ظهور

نبض زمان به تپش افتاده و گوش زمان منتظر صدای نصر و فتح دیگری است از جنس نور و آرامش و امید که مدام زمزمه می‌کند «لا تخافا انی معکما اسمع و اری» نترسید من با شما هستم می‌شنوم و می‌بینم نصر و فتحی از جانب مکه که طنین انداز بر جان عالم باشد.

این نصر و فتح از قلب شهر مکه است شهری پر از حوادث تلخ و ناگوار. از سختی‌های کوچه پس کوچه های مکه تا مدینه از تحریم‌های سخت شعب ابی‌طالب و موریانه، فتح از هجرت و شب ليله المبیت و یکه تاز میدان؛ علی قران مجسم؛ از رشادت‌ها و از خود گذشتگی‌های بزرگ بانوی اسلام خدیجه سلام الله علیه از تارهای بر هم تنیده نصر و کبوتر مهر بر در غار از شکستن دندان از «پنبه های فرو کرده در گوش» جاهلان برای شنیده نشدن کلامت تا دیوانه و ساحر خواندن و گستاخانه تر ابتر خواندن که همه در برابر یاری و نصر خدا با تولد زهرای اطهر فتحی دیگر است تا پرچم فتحت را به دست بزرگترین فاتح جهان صاحب زمین و زمان دهی ...

و اکنون لحظه وداع است و چه شایسته است این تودیع شکوهمند شما و چه اندوهناک و جانسوز است ندای رحیلت که پروردگارت تو را نزد خویش فرا می‌خواند و اندک اندک از بین ما عروج خواهی کرد و ما را در فراغت تا به ابدیت سوگوار خواهی نمود. و باز در فرا گشت زمان در فراغ و دوریت از قلب سوره نصر منتظر بشارت فتح دیگریم برای تمام جهان و جهانیان از جنس عظمت و شکوه و نور و امید به واسطه ولی و رسول زمان مهدی موعود هم نام پیامبر اعظم ص «م ح م د» پسر فاطمه «عج» که با دو لب شکرین کلامشان دوباره بخوانند و زمزمه کنند سوره نصر را که

«بسم الله الرحمن الرحيم»

به نام خداوند بخشنده مهربان که یاور و یاریگر ماست

«اذا جاء نصر الله و الفتح»

چون هنگامی که یاری خدا فرا برسد

پس یاری از جانب اوست و فتح و پیروزی الهی این نصرت الهی وعده حتمی اوست

«ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا»

و در آن روز مردم را بنگری که داخل در دین میشوند فوج فوج

که ۳۱۳ تن یار همراه لبیک گویند؛ و فوج فوج اغیار که به دین خدا داخل میشوند. اما... چه داخل شدنی!!!!

آیا همچون «جاهلان پنبه به گوش اند» یا «ناشنوایان مصلحت اندیشند» که در ظاهر مسلمان شدند ولی در دل کافرند که فقط در دین داخل شدند ولی «دین» آن خشوع و تسلیم و فرمانبرداری و ایمان حقیقی؛ داخل در قلبها نشده است.

پس زنهار.....!! امام عصر مهدی و رسول زمان «عج» تو را فرا می خواند.

مبادا که توای مدعی؛ همچون «جاهلان و غافلان» باشی که به ظاهر داعیه دین و در باطن «در فسق و فجور» با دین خدا و رسولش بستیزی پس بنگر در کدامین جبهه ای جبهه رسول الله «ص» یا جبهه نفاق.....؟؟!! و در این عصر و مصر در این پیروزی چقدر سهیم و اثر گذاری؟! و یا اینکه درجاده کفر و نفاق و دورویی سر تسلیم فرود آورده ای...؟؟!! پس خوب بیندیش که دشمنان اسلام تازه به وجود نیامدند. دشمنان حقیقت و دین خدا از آغاز پیدایش صف آراییی داشته اند امروز هم همان صف آراییی هست.

رگ رگ است این آب شیرین آب شور

بر خلاق می رود تا نفع صور

و باز دوباره نجوای الهی را میشنوی که پروردگارت میگوید:

«فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا»

پس به شکرانه آن فتح که از جانب ماست تسبیح بگوی

و پاک و منزله بدان ذات ربوبی پروردگارت را از هر آنچه پلیدی و شرک است. و حمد و ستایش او را به جای آور و استغفار کن و از او مغفرت و طلب آمرزش کن که او خدای بسیار توبه پذیر است.

و مولا و صاحب ما تسبیح و حمد می کنی تسبیح و حمدی که شایسته خداست همان گونه که پیامبر مهربانیها تسبیح و حمد نمود تا نقصها کنار رود و استغفار نمود همچون پدری دلسوز و مهربان برای اشتباهات امتش و باقی ماندن و بقای مغفرت الهی و زدودن آثار بدیها تا جامعه دینی بتواند رشد و حرکت داشته باشد تا بتواند به خدا رجوع کنند که خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است. و تاریخ دوباره تکرار می شود.

پس پروردگارت را تو ای مدعی دین خوب بشناس چرا که نصر و سپس فتح الهی نزدیک است و زمان آستن رویداد تاریخی ظهور؛ پس با استعانت از سوره نصر دستان یاریگر او باش و سپس به تسبیح و ستایش به تأسی از ولایت بپرداز تا بتوانی حامد و ستایشگر ذات ربوبیش باشی و این حمد و ستایش با شناخت او حاصل می شود و زدودن بدیها و شرک و نفاق و دورویی و تطهیر و تزکیه قلبت تا بتوانی به سوی معبودت بازگشت و رجوع کنی

که بسیار ثواب و مهربان و توبه پذیر است که البته به فرمایش حضرت رسول اکرم «ص» این صفت الهی ثواب بودن تا قبل از زمانی است که انسان به «خر خر مرگ» برسد.

پس من به شکرانه «حضور وجودت» از محضر عرشی و الهیت یا ابن الحسن لبیک گوین و تسبیح کنان به تأسی از تو «اجازه حمد و استغفار» می طلبم که به حمد تو ما اهل حمد می شویم و به تسبیح تو توان حرکت می یابیم پس از شما درخواست می کنم که «یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا لخطئین»

نویسنده: خدابنده

یا توآب

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

قلم آهسته نجوا کرد به نام او یا الله

ندا آمد زعرش قدسی انور

اذا جاء نصر الله و الفتح

که فتح است بعد نصر ما

بیر اندوه دل مگو غصه

که این تلبیس ابلیس است

که تا دورت کند از ما

که فتاح است و الله است و او دادست توفیق

به قلب شهر مکه عشق و امید

تو بگشای لب پرده بر دار زین معما

که جانم مشتعل گشت است از این غوغا

نمی دانم که ابلیسند یا آدم روی

که می آیند در این صف؛ دف دف و صف صف

مگر چشم خدایی داده باشند

که تا بینی آشناست یا اغیار

هر آنچه هست و نیست مخلوقش

مرا با آن چه کار است اوست دانا

مکن عاریه ایمان خودت را

نباشد این صفت اند خور یار

فسیح گو و تحمیدم محمد

از آن پس گو تو استغفار که تو اب است و ستار

خطا بخش است؛ خطا پوش

خطای خلق پوشد به جبرانش بکوشد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

که من در خیل او باشم چو خوبان

الهی ای رب مرا از عشق خود تعلیم کن

جرعه نوش جرعه های نوش کن

نویسنده: خدابنده
